

"پولسيز کيشی انسانلیغی آسانی سانیرسان"

"مرد بی پول انسانبودن را آسان میثماری"

اشاره:

در "ایران امروز" سه شنبه 29 اردیبهشت 1383 نوشته یی با سرنویس: "هرکدام از ما عضوی از یک قوم ایرانی هستیم" از دکتر حسین باقرزاده منتشر شد. این نوشته که وی آنرا در سمینار "نقش اقوام ایرانی در سیاست آینده ایران" (لندن 27 اردیبهشت 1382) در برابر شماری از نمایندگان احزاب و سازمانهای قومی ایرانی خوانده است، مطالب و مواضعی را دربر میگیرد که نه تنها از سوی او، بلکه درین اواخر از سوی برخی گروه های "پان" و "چپ" نیز مطرح میگردد. از آنجا که باید درست در شرایط کنونی به "مسئله ملی" برخورد روشن کرد و از مصلحت جوئی سیاسی پرهیز نمود، به نوشته آقای باقرزاده، گرچه کوتاه، میپردازم.

وی مینویسد:

"موضوع سمینار امروز "نقش اقوام ایرانی در سیاست آینده ایران" عنوان شده است. ترجمه این عبارت از دید من "نقش مردم ایران در سیاست آینده ایران" است. چرا که ایران چیزی جز مجموعه ای از اقوام مختلف نیست. هر کدام از ما به قومی از اقوام این سرزمین تعلق داریم و اصطلاح "اقوام ایرانی" در برگیرنده همه مردم ایران است."

این گفته که "ایران چیزی جز مجموعه ای از اقوام مختلف نیست" گرچه بظاهر درست مینماید ولی برآستی سرآغاز کژرویهها و سوء استفاده هایی است که میتواند پیامدهای بسیار ناگواری ببار آورد. نخست اینکه "ایران" یک کشور است و این دستگاه بافته ایست از سویه های جغرافیایی، اجتماعی، تاریخی و مانند آنها که مردم یکی از مهره های اساسی آنست. و سپس، شاید سد و پنجاه سال پیش میشد مردم ایران را همچون "مجموعه ای از اقوام ایرانی" دانست. ولی امروز نگاهی کوتاه به ترکیب مردمی مناطق گوناگون ایران بروشنی نشان میدهد که بویژه از آغاز پیدایش دولت مدرن در ایران و مهاجرتهای مردمی از مناطق سنتی خود به نقاط دیگر این جدایی روزبروز کمرنگتر شده است. در خانواده پنجاه تا شست نفره نگارنده چندین ازدواج با غیر آذری وجود دارد. این در حالست که این خانواده یک خانواده استثنایی نیست و به آسانی میتوان حدس زد که در شهرهای نیمه بزرگ و بزرگ ایران چنین خانواده هایی فراوان یافت میشود. بیشترین هموطنان آذری ما بیرون از آذربایجان میزیند و لذا روشنت که امکان و بخت آمیزش آنها با غیر آذریها در مقایسه با آنهایکه در آذربایجان هستند، بسیار بالاتر است. در اکثر شهرهای گیلان و مازندران آذری ها اقلیت های بزرگی را تشکیل میدهند و آمیزش میان آنان و افراد "محلی" کم نیست. شخصا جوانی را میشناسم که از یک پدر اسکویی و یک مادر گرگانی در ساری متولد شده است. وی خود را تنها یک ایرانی میداند و بس. احساس دیگری را شخص من که از یک مادر آذری از خراسان و یک پدر آذری از شبستر، در

تهران متولد شده ام نیز ندارم. نگاهی به "مسئله" خانواده های ایرانی - افغانی در جمهوری اسلامی، که در همین دو دهه گذشته پیش آمده، میتواند میزانی از آمیزش "اقوام" دیگر را نیز بدست دهد. در شهرهایی مانند تهران، آبادان، ارومیه و آستارا آمیزش "قومی" بمراتب پیشرفته تر از مناطق دیگر است. این رخداد نشانی از رشد کاملاً طبیعی، اتفاقی و غیر ایدئولوژیک آمیزش میباشد. از اینروست که گفته آقای باقرزاده نتنها دقیق نیست، بلکه مشکل آفرین نیز هست و به آسانی میتواند مورد سوءاستفاد ناسیونالیست‌ها و جداگران گوناگون قرار گیرد.

روزگاری بیگمان "قوم" یکی از اشکال وجودی گروه‌هایی از آدمیان و ضامن زندگی آنها بطور کلی بوده است. امروز باید بطور مشخص سنجد که کدامیک از مولفه های قومی هنوز موجود، در زندگی شهروندی کنونی ضروریست و از آنجا پذیرفتنی و نگهداشتنی است و کدامیک ارتجاعی، عامل کشمکش، آشوب و بازدارندگی است و باید کنار گذاشته شود. در اوضاع کنونی که بدنبال شکست لنینیسیم، اسلام سیاسی نیز کشش خود را از دست داده و یک آفت گردیده است، روی آوردن به ناسیونالیسم همچون کوششی در سوی ساختن یک خودآگاهی و خودیابی گروهی، گرچه کمابیش فهمیدنی است، ولی نباید پذیرفتنی باشد. این گرایش نتنها کمکی به پیشبرد پیکار دمکراتیک مردم در برابر دینسالاران نمیرساند، چه بسا که همچون عاملی مزل به تفرقه و تضعیف صفوف مبارزان دمکرات نیز منجر میگردد.

باقرزاده ادامه میدهد:

"...اقوام ایرانی در طول تاریخ هیچگاه از حقوق و امکانات برابر برخوردار نبوده اند. اقتصاد و سیاست ایران در تاریخ نزدیک و معاصر عمدتاً تحت سلطه دو قوم فارس و ترک (یا آذری) بوده است و زبان و فرهنگ قوم فارس گاه به بهای سرکوب زبان ها و فرهنگهای اقوام دیگر این سرزمین گسترش یافته است. ایران در آغاز قرن بیست و یکم میلادی جامعه ای چند قومی با حقوق و امکانات شدیداً نابرابر است."

اگر در طول تاریخ، اقوام ایرانی از حقوق و امکانات برابر برخوردار میشدند جای تعجب نبود. پیشنهاد های چنین برخورداری، داشتن پیشنهاد های پاک برابر جغرافیایی، اجتماعی و تاریخی است که نتنها در ایران، همانا در هیچ جای دنیا " در طول تاریخ " برون از سر آدمیان یافتنی نیست. در بیشترین کشورهای جهان هنوز هم " مناطق پیشرفته" و "مناطق پسمانده" موجود است. علل این امر را در دوران پیشسرمایه داری، باید بیشتر در اوضاع جغرافیایی آنها جستجو کرد و پس از آن به فراگشت سرمایه توجه داشت. اگر آذربایجان توانسته پس از درست شدن بازار ملی بیشترین سرمایه و نیروی کار را به دیگر مناطق ایران صادر کند، دلیلش را باید نخست در انباشت ثروت و سرمایه از کشاورزی و دامداری شکوفای این استان دید، که نظیرش در هیچیک از استانهای دیگر یافتنی نیست.

جای بسی خوشنودیدست که آقای باقرزاده گسترش زبان فارسی را تنها "گاه به بهای سرکوب زبانها و فرهنگهای اقوام دیگر" میدانند. جدا از تعصبات خواستها و نیازهای ایدئولوژیک ناسیونالیستها و قومپرستان، درست اینست که زبان فارسی سده ها پیش از اینکه زبان رسمی کشور ایران گردد همچون یک زبان مشترک دیوانی، تجاری و ادبی از مرزهای چین تا مرزهای اروپا رواج داشته است. در موزه واتیکان اولین نامه تهدید آمیز یک خان مغول به پاپ اعظم را میتوان دید که بزبان فارسی نگاشته شده است: "... اگر گردنکشی کنی...". روشنست که دغدغه چنین خانی اداره فتوحاتش بوده است تا گسترش زبان خود. بازهم درست اینست که سلاطین ترک که 900 سال در مناطق گوناگون ایران حکومت و بیداد کرده اند، به زبان و ادبیات فارسی ارج گزارده و برخی نیز بفارسی شعر گفته و نامهایی مانند شاهرخ، تهماسب برای فرزندان خویش برگزیده اند. از رودکی تا ایرج میرزا و شهریار همه مشاهیر ایرانی بفارسی گفته و نوشته اند و این نه اتفاقی بوده و نه بستگی به انگیزه های ایدئولوژیک "شونیسیم فارس" دارد.

مشکل قومپرستان ما از زمان رضاشاه پهلوی شروع میشود. نگارنده بدون اینکه بخواهد همه اقدامات و سیاستهای دوره رضاشاه را درست دانسته و زورگوییهای آندوره را نادیده بگیرد، بچند رخداد تاریخی اشاره میکند:

- بوجود آمدن دولت سرتاسری و از آنجا ملت در آندوره تنها مختص ایران نبوده است. در نقاط بسیاری از جهان این فرآیند دیده میشود که کمابیش مانند ایران رخ داده است.
- تا آنزمان نام سرزمین ایران در مراجع جهانی "پرشیا"، "پرسیا"، "پرزبین" و مانند اینها بوده است و اگر رضاشاه دغدغه "شونیسیم فارسی" میداشت، نیازی به تغییر آن نام نداشته و نام "ایران" را برنمیگزید.
- گزینش یک زبان رسمی برای یک کشور امری کاملا بدیهی بود. و بازهم روشن بود که این زبان، با در نظر گرفتن پیشینه تاریخی و گسترشش در ایران آنزمان، تنها میتواندست "فارسی" باشد.
- آموزش اجباری این زبان نیز بازهم بس روشن است. در آندوران کشورسازی، با کدام منطق کشورمندی و چگونه میشد کشوری ساخت، زبانی رسمی برایش تعیین کرد و آموزش زبان رسمی کشور را اجباری نمود؟ از اینکه باید در کنار زبان رسمی کشور زبانهای دیگر نیز آزادانه گفته و نوشته شود، سخنی نیست. ولی رخدادهای اجتماعی - تاریخی را باید از توانهای موجود در زمان خود بیرون آورد و نه از خواستها و آرزوهای سپسین. بیهوده نبود که همه روشنفکران و متفکران آندوره نیز آنچنان میاندیشیدند و این اقدامات کشورمندان را، باوجود مبارزه با دیکتاتوری

رضاشاهی، تایید میکردند و خود حتی پیش از اصلاحات رضاشاه از مبلغان و مروجان زبان فارسی بودند.

اینکه در آغاز سده بیست و یکم میلادی ایران جامعه ای "چند قومی" با حقوق و امکانات شدیداً نابرابر است بهمان اندازه طبیعی است که مبارزه برای از میان برداشتن این نابرابریها طبیعی است. سخن بر سر از میان برداشتن نابرابریها رویهمرفته نیست؛ سخن بر سر اینست که آیا این آلترناتیوهای "قومی" که مرزهایشان با ایدئولوژیهای "پانی" تزریق شده از خارج، بسیار تار و روان است و برخی نیز ندانسته بدام آن میافتند، میتواند در پیکاردمکراتیک جامعه نقش مثبتی بازی کند؟
باقرزاده میافزاید:

"چند قومی بودن جامعه ایران يك استثنا نیست و بلکه قاعده است. در واقع کمتر کشوری در جهان می توان یافت که مردمان آن به لحاظ قومی ، زبانی ، یا فرهنگی یکپارچه باشند. در بین این کشورها، آن ها که توانسته اند ساختاری دموکراتیک در جامعه خود برقرار کنند و ستم ملی را ریشه کن سازند از ثبات و همزیستی بیشتری برخوردار شده اند. در مقابل ، آن جا که سعی شده است وحدت ملی از طریق هژمونی قوم یا ملت غالب بر سایر اقوام تحمیل شود گرایش های جدایی خواهانه تشدید شده است."

آقای باقرزاده نخست باید روشن نماید که از " ستم ملی" چه میفهمد. ملت از گروهها و آحاد گوناگونی ساخته شده است. در هر ملتی گروه های فرادست بر گروه های فرودست حکومت میکنند. در آن "هزار فامیل" که بر ایران حاکم بود و بر دیگر " فامیل ها" حکومت میکرد از همه "اقوام" ایران یافت میشدند. بویژه از آذریها. اکنون نیز " فامیل های" آذری باز هم در راس حاکمیت جمهوری اسلامی قرار دارند. این سنتی است که از 900 سال حکومت سلاطین ترک بر ایران بر جای مانده و در اشکال گوناگون و پیچیده ای هنوز هم باز تولید میشود. ولی با این وجود نمیتوان از ستم آذریها بر سایر "اقوام" سخن گفت. یا از ستم حاشیه نشینان کویر بر دیگران سخن گفت، چون بخشی از حکام کنونی از آنجا برخاسته اند.

دستاویز گروه های " پان " و آنهایی که در جستجوی هویتی نو در دامشان افتاده اند جایگاه ویژه زبان فارسی در تاریخ، اجتماع و فرهنگ ایران است. این جایگاه تاریخی را که یکی از نمادهای گویای ملیت ایرانی است، تنها با نادانی، تعصب کور، زور و بازی با آتش میتوان بهم ریخت و در پیامدش همه "اقوام" را زیر آوار یک جنگ داخلی چال کرد، کشور را تکه تکه کرده و بدست بیگانگان سوداگر سپرد. مشکل نامبردگان خواندن و نوشتن به زبانهای دیگر در ایران نیست. سالهاست که بزبانهای آذری، کردی و... کتاب و نشریه منتشر میشود و برنامه هایی از رادیو و تلویزیونهای مراکز استانها بزبانهای محلی پخش میگردد. در کتابخانه های کوچک خانواده های کتابخوان آذری در کنار شاهنامه فردوسی و دیوان حافظ شیرازی و گلشن راز شبستری، لیلی مجنون نظامی

گنجوی و دیوان خانم پروین اعتصامی و ...، لیلی مجنون (فضولی)، تولکی نامه، حیدربابا و هوپ هوپ نامه میرزا علی اکبرصابر نیز جای داشت و هنوز هم دارد. و درست در این کتاب یک بیت نیز درباره "ستم ملی" وجود ندارد. آنچه در هوپ هوپ نامه با زبانی طنز، تیز بزیر انتقاد کشیده میشود همین تعصبات، خرافات مذهبی و دیگر نارواییهای اجتماع است:

فعله اوزیوی سن ده بیرانسانمی سانیر سان
بولسیز کیشی انسانلیغی آسانمی سانیرسان.

.....

(فعله تو خود را یک انسان بشمار میاوری
مرد بی پول انسانبودن را آسان میشماری)

همه کوشش صابر در اشعار تیز و برنده اش برجسته کردن نابرابریهای اقتصادی - اجتماعی است. بیداری و آگاهی بدین است که در چرت «امرا» دویده است، چه "خواجه" باشد، چه "خان".

از صابر بسیاری اشعار میتوان یافت که در زمینه پیکارهای انقلاب مشروطه سروده شده است و همه جا سخن از ملت و کشور است و نه ایل و قوم. حق خواندن و نوشتن به زبان مادری نگهداری و گسترش دستاوردهای فرهنگی جزو بدیهیترین حقوق شهروندی است و باید از دولت وقت امکانات تحقق آنرا خواست و برایش پیکار کرد، بویژه که در قانون اساسی کشور نیز این حق برسمیت شناخته شده باشد. ولی روشن است که در برابر این حق، هر شهروندی **وظیفه** ای هم دارد و آن آموزش و تسلط تا حد ممکن بزبان رسمی و مشترک کشور است. این پیکار بخشی از مبارزه در برابر نارواییهای گسترده اجتماع است که هر کدام جایگاه ویژه خود دارد. پیوند دادن این امر به "هژمونی قومی" و "شونیسیم فارس" و مانند اینها نتنها هیچ گره بی را نمیگشاید، چه بسا که گره های فراوان دیگری را میافزیند.

مقایسه یی با اوضاع کردهای ترکیه بروشنی نشان میدهد که آن "ستم ملی" که پانترکیستهای وطنی ما از آن سخن میگویند، کجا یافت میشود. ناسیونالیستهای ترک نزدیک به یک سده است که کردهای ترکیه را "ترکهای کوهی" مینامند و بسیاری از حقوق شهروندی آنها را زیر پا میگذارند. کشتار چند صد هزار ارمنی را هنوز هم کتمان میکنند.

در حال حاضر این حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامیست که "وحدت ملی" ایران را بخطر انداخته است. تقسیم ایرانیان به "خودی" و "غیرخودی" با معیارهای اسلامی- سیاسی و سرکوب هر کوششی در سوی خودیابی دموکراتیک مردم، در را بروی ایدئولوژی های ارتجاعی باز کرده است. درحالیکه در دوران پهلوی هموطنان گُرد نیز در کنار آذری ها و دیگران در اداره امور دولتی و ارتشی شرکت داشتند، امروز بخاطر سنی بودن، آنها را کنار گزارده اند. آیا شگفت آورست که در چنین شرایطی جوانان محروم و بیکار گُرد ما در

جستجوی هویتی نو به " کردستان بزرگ" میاندیشند و یا برای امرار معاش به "معاملات" غیر رسمی روی می آورند؟ آیا آقای خامنه ای و دم و دستگاه رهبری عریض و طویلش که سازمانی برای اعمال دیکتاتوری، دشمن آزادی و دموکراسی است، نماد "هژمونی" یک قوم بر قوم دیگر است؟ آیا آقای باقرزاده میدانند که " مافیای زر و زور و ثروت " کنونی ترکیبی از کدام " فامیلهای" از کدام "اقوام" است؟ برآستی باید گفت که وی ادعاهای بیپایه ناسیونالیستهای شرمگین را جدی تر میگیرد تا عقل سلیم خود.

مینویسد:

در اروپا، مقایسه کشورهای چند ملیتی مانند بریتانیا و اسپانیا و سوئیس از یک طرف، و یوگوسلاوی سابق و روسیه فعلی از سوی دیگر، این واقعیت را به خوبی نشان می دهد. تنها از مردمان آزاد و برابر می توان انتظار داشت که به همزیستی با یکدیگر تمایل نشان دهند. زور و تبعیض نتیجه ای جز گریز از مرکز نمی تواند به دنبال داشته باشد. یعنی که دموکراسی شرط اول و لازم وحدت ملی است - و تامین آن نیز جز به خواست و تلاش مشترک اقوام یک جامعه عملی نیست. به عبارت دیگر، دموکراسی نه وارداتی است و نه تحقق آن را می توان تنها از قوم غالب جامعه انتظار داشت. ما همه سرنشینان یک قایق هستیم و برای نجات آن از طوفان هایی که قدرت های استبدادی و تمرکزگرا در طول سالیان دراز ایجاد کرده اند باید با هم تلاش کنیم تا شاید بتوانیم آن را به ساحل دموکراسی برسانیم. و این، از دید من، نقش اقوام ایرانی در سیاست آینده ایران است.

بهتر نبود که آقای باقرزاده پیش از ابراز چنین فرزانگیهایی به تاریخ کشورهای نامبرده مراجعه میکرد تا از تفاوت های اساسی میان پیدایش و تکوین ساختارهای دولتی و ملی آنها آگاه گردد و چنین آسان و دلخواه، کشورهایمانند اسپانیا، سوئیس و یوگوسلاوی را در یک دیگ نریزد؟

دموکراسی و وحدت ملی پدیده هایی فراتاریخی نیستند. امروزه دموکراسی یونان باستان را میتوان به آسانی دیکتاتوری طبقه "زمینداران و تجار" بر طبقه "کشاورزان، بردگان و بندگان" نامید. دموکراسی یونان باستان نیز دموکراسی "خودی ها برای خودی ها" در برابر "ناخودی ها" بود.

"وحدت ملی" نیز جزاین نیست. وحدت ملی چیزی جز انسجام کشوری و کشورمندی نیست. و در ساز و کار کشورمندی ایران امروز "اقوام" غیر فارس اساسیترین نقش را بازی کرده اند. آیا پس از پاره پاره شدن ایران ساسانی، کشورمندی چون شاه اسماعیل، شاه عباس، نادرشاه افشار و آغامحمدخان قاجار، فارس و نمادهای "قوم" فارس بوده اند؟

باقرزاده حتی موفق به کشف قوم جدیدی میگردد:

صریحا بگویم که دموکراسی در ایران آینده بزرگتر و حساس تر از آن است که بتوان برای تحقق آن فقط به فارس زبانان اعتماد کرد! تحقق دموکراسی در ایران جز با شرکت فعال همه اقوام این سرزمین عملی نخواهد بود.

وی، از قرار معلوم، چندان هم به گفته های خود باور ندارد. وگرنه چگونه میتواند "فارس زبانان" را وارد معرکه کرد که قابل "اعتماد" نیستند و لذا به "شرکت فعال همه اقوام" نیاز است. توگویی فارس زبانان هم برای خود "قومی"

آفریده اند. راست اینست که حاکمان ارتجاعی در ایران هیچگاه " ترک و فارس و کرد و ... " نشناخته اند و هنوز هم نمیشناسند. در حاکمیت کنونی از باندهای آیت الله عرب تباری چون خزعلی تا حجت الاسلام حسنی آذربایجانی، که درست هم فارسی نمیداند، دست دارند که وجه تمایزشان از دیگران ایدئولوژی اسلام سیاسی است. وی ادامه میدهد:

.....
سیاست های اقتصادی فاسد و تمرکزگرای نظام های استبدادی حاکم بر ایران در طول چند ده ساله گذشته بخش های وسیعی از نقاط پیرامونی ایران را که زیستگاه اقلیت های قومی ایران است در فقر و عقب ماندگی نگه داشته و امکانات رشد و توسعه آن ها را از بین برده است.

آقای باقرزاده باز هم کمی دقت نمی فرمایند که آن "سیاست های اقتصادی فاسد و تمرکزگرا" ربطی به مسائل "اقوام" ندارد. مگر استان خوزستان "در فقر و عقب ماندگی نگه داشته" شده و "امکانات رشد و توسعه" نداشته است تا استان فارس؟ در ایتالیا که یکی از کشورهای کهنسال اروپاست و هیچ مشکل "قومی" نیز ندارد باوجود رشد بخش توریسم در استانهای جنوبی آن، هنوز هم فاصله زیادی بین رشد و توسعه اقتصادی جنوب با مرکز و شمال وجود دارد. تمرکز اداری و اقتصادی در استانهای گوناگون و بویژه مرکزی و پایتخت ها بطور سنتی - استراتژیک در بیشترین کشورهای دنیا معمول بوده است و این ناروایی تنها در ایران نبوده و نیست. مناطق مرزی آلمان غربی با آلمان شرقی (Zonen Randgebiete) نیز تا اتحاد دوباره آلمان، از دید اقتصادی و فرهنگی از دیگر بخشها عقب مانده بود و سرمایه داران آلمانی با وجود یارانه های دولتی حاضر به سرمایه گذاری چندانی در این مناطق نبودند. فرزانیکی های آقای باقرزاده ادامه دارد:

سرکوب سیاسی و فرهنگی اقوام غیر فارس به محرومیت آنان از کاربرد زبان و ادبیات و هنر آنان منجر شده است. و ترکیب محرومیت اقتصادی و سرکوب سیاسی و فرهنگی ، بخش عظیمی از هم وطنان ما را از پیشرفت اجتماعی بازداشته و آنان را به زندگی در شرایط سخت و عقب افتاده محکوم کرده است. علاوه بر این ، این سیاست های سرکوب گرانه و تبعیض آمیز حس وحدت ملی در جامعه ایران را تضعیف کرده و یکپارچگی جامعه ایران را به خطر انداخته است.

از این گفته آقای باقرزاده تنها میتوان اینرا برداشت که وی آمار دقیقی از "سرکوب سیاسی و فرهنگی اقوام غیر فارس" در اختیار دارند. برای نمونه گویا ایشان آگاهند که اگر هم از "اقوام فارس" سرکوب شده اند، در سد ناچیزی بوده اند.

آقای باقرزاده! سرکوب سیاسی "در طول چند ده سال گذشته" فارس و غیر فارس نمیشناخته است. شما میتوانید بیاد داشته باشید که مبارزان دوران پهلوی چه کسانی بودند و برای چه پیکار میکردند و از آغاز جمهوری اسلامی کدامین

سازمانها و اقشار و افراد علیه سرکوبهای سیاسی پیکار کرده اند. آیا مبارزات کنونی زنان و دانشجویان کمترین سویه "قومی" دارد؟ سر و کله قومپرستان ما از زمان پیدایش سرو کله ارتش آمریکا در کشورهای نوحاسته شمالی ایران پیدا شده است! روشن است که این رخداد چشمناپوشیدنی نفی خواستهای بحق گروه هایی از شهروندان ایرانی در امور فرهنگی و اداری مناطق مسکونیشان نیست ولی قدرتهای بزرگ، که مدتی طولانی "شوروی" هم در میان آنها بود، همواره کوشیده اند تا از ضعف حکومت در تهران برای دخالت در امور کشور ایران در راه پیشبرد خواستهای خویش بهره برداری کنند.

"سرکوب فرهنگی نیز" در "چند ده گذشته" تنها سویه ای سیاسی داشته و دارد. مگر پیش از انقلاب هنرمندانی مانند رشید بهبوداف که هنرشان پیام بیمیانجی سیاسی نداشت به ایران نمی آمدند و یا در ایران موزیک و ادبیات کردی و آذری تا آنجا که در امور سیاسی دخالتی نداشت، آزاد نبود؟ آیا شهریار "حیدربابا"یش را به آذری منتشر نکرد؟ سرکوب فرهنگی که یکی از تظاهراتش سانسور بود و هنوز هم هست، زبان ویژه ای نمیشناخت و هنوز هم نمیشناسد. اگر صمد بهرنگی مورد "بیمهری" قرار گرفت نه بخاطر داستانهای کودکانی بود که وی بزبانهای آذری و فارسی منتشر کرد، بلکه بخاطر پیامهای سیاسی بود که در داستانی مانند " ماهی سیاه کوچولو" میداد. هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی به مردم اجازه دخالت و مشارکت در امور کلان سیاسی را نمیدادند و نمیدهند. باقرزاده باز هم مفاهیم جدیدی میسازد:

باید پذیرفت که دموکراسی سیاسی از دموکراسی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جداشدنی نیست. اگر کشور ایران دارای ثروت ملی است، همه افراد این کشور باید به صورت برابر از این ثروت برخوردار شوند.

دموکراسی بافته ای از روشها وقواعدیست برای تنظیم زندگی اجتماعی، برپایه آرای برابر بیشترین شهروندان در جامعه ای باز با اقتصاد سرمایه داری. در چنین جامعه ای صحبت از "دمکراسی اقتصادی" کردن پاک بیمعنی است. **برابری حقوقی** شهروندان جوامع دمکراتیک همیشه بازتابی از **برابری صوری** (و نه محتوایی) خریدار و فروشنده کالا بوده است که بی هیچ قید و شرط در برابر یکدیگر جای میگیرند. نسبت دادن چنین امری به "برخورداری همه افراد کشور از ثروت ملی" سبکسری محض است. اینکه در دوران پهلوی و در جمهوری اسلامی بر پایه برنامه ریزی های نادرست برشد و توسعه مناطق گوناگون ایران توجه کافی نشد و امروز هم نمیشود، دلایل گوناگونی دارد که باید تمرکز مردمی و داد و ستد، مهمترین آنها باشد.

شاید منظور آقای باقرزاده از "دمکراسی اقتصادی" آن سامان اجتماعی و اقتصادی است که نمادش در اروپا "دولت رفاه اجتماعی" نامیده میشود. پیشنهادی های این سامان نخست از سوی دولت ایالت پرویس گذارده شد، آنهم بخاطر

ضعف جسمانی که کارگران و بویژه سربازان داشتند و از آن پس بیسمارک در آلمان قرن 19 با سازماندهی بیمه های اجتماعی، و سپس با پیکار و پیگیری سوسیال دموکراتها در آلمان و کمابیش و با درجات گوناگون در غرب اروپا متحقق گردید. در کشورهای "سوسیالیستی" نیز رفاه نسبی اجتماعی برقرار گردید که ربطی به دموکراسی نداشت.

باقرزاده باز هم به شاخه زبان میپرد:

من به عنوان يك ایرانی از این که جز فارسی به زبان ایرانی دیگری آشنا نیستم احساس مخلوطی از غبن و شرمساری دارم. (من البته عربی را یاد گرفته ام، ولی این عربی کلاسیک است و به من این توان را نداده است که با هم وطنان عرب زبانم با زبان خود آنان گفتگو کنم.) اگر کودک کرد و ترک و بلوچ و عرب و ترکمن مجبور است علاوه بر زبان مادری خود يك زبان دیگر ایرانی یعنی فارسی را یاد بگیرد آیا منصفانه نیست که از کودک فارس نیز خواسته شود تا يك زبان دیگر ایرانی را یاد بگیرد؟

اینجا اگر آقای باقرزاده قصد عوامفریبی نداشته باشد، دستکم از روی مصلحت جویی، تعارف شرقی- سیاسی میکند. وی که گویا افزون بر سه سال درس عربی در دوران دبیرستانیش، "عربی کلاسیک" هم آموخته است خود در ابتدای نوشته اش "برهه" را "برحه" مینویسد، که نمیتواند اشتباه تایپی باشد: "اگر قوم یا اقوامی در برحه ای از تاریخ در سیاست و...".

آیا میتوان تصور کرد که پدران و مادران تهرانی فرزندانشان را بجای کلاسهای درس انگلیسی به کلاسهای درس ترکمنی روانه سازند و یا والدین تبریزی فرزندانشان را به کلاس درس بلوچی؟ نگارنده بهیچرو نمیخواهد به "ترکمنی" و "بلوچی" کم بها دهد. همانگونه که در بالا گفته شد این حق مسلم همه گویندگان زبانهای زنده در ایران است که بدانها گفته و بنویسند و فرهنگشان را پاس دارند.

درباره ساختار اداری کشور، وی اصل 6 "منشور 81" را توصیه میکند:

"6 - ما معتقد به ساختاری حکومتی با حد اقل کنترل مرکزی و حد اکثر دموکراسی محلی و متناسب با تنوع قومی، زبانی و فرهنگی مردم ایران با حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی کشور هستیم.

طبیعی است که برای تحقق مفاد اصل 6 مدل های مختلفی را می توان پیشنهاد کرد، از فدرالیسم گرفته (آلمان) تا خودمختاری و خودگردانی (انجمن های ایالتی و ولایتی)، یا شوراهای محلی (فرانسه) و یا ترکیبی از این ها (انگلیس).

در بخش یکم این نوشته سخنی نیست. چنین کلی گویی هایی را در منشورها و بیانیه های گوناگون و فراوانی میتوان یافت. مشکل این اصول نه در خود آنها که در ناتوانی نویسندگانشان در داشتن حتی تصور روشن و شدنی از تحقق آنهاست. در بخش دوم "مدل هایی" پیشکشیده میشود، که درست نشاندهنده این ناتوانی است. اگر در کشورهای اروپایی و دیگر کشورهای جهان مانند ایالات متحده امریکا "فدرالیسم" و یا اشکال دیگری از ساختار اداری کشوری یافت میشود، این نه بر پایه یک گزینش که برخاسته از شرایط اجتماعی- تاریخی آن کشورها بوده است. درست در کشورهاییکه به این امر توجه نشده و با تصمیم گیری از بالا مدل بیگانه ای تجویز شده، کار به تباهی کشیده است.

پیش آمدن مرکزیت، در ایران زمان رضا شاه، بهمان اندازه یک نیاز تاریخی بود که زدودن آن در چهر امروزیش یک نیاز تاریخی است. ولی نیم نگاهی به مشکلات فراوان و برخوردهای خونین میان مردمی که مناطق مسکونیشان در تقسیم بندی های استانی و حتی درون استانی در همین چند سال گذشته پیش آمده است، بروشنی نشان میدهد که این امر تا چه اندازه حساس است و چنانچه با روشنی زمینه اجتماعی- سیاسی واقعا موجود سنجیده نشود، میتوان با پیشداشتهای برخورد های ایدئولوژیک به آسانی فاجعه آفرید. شهری مانند ارومیه را در نظر بگیریم. در این شهر که پس از جنگ اول عراق و پیدایش "معاملات" آزاد بین کردهای ایران، عراق و ترکیه و پیدایش یک قشر نسبتا ثروتمند کرد توازن مالی و نفوسی پیشین بهم خورده است، جو بسیار خشونت آمیز و انفجاری میان هموطنان آذری و کرد بوجود آمده است. در چنین شرایطی شاید تنها به مغز بیمار مسموم شده از چند حب ناسیونالیستی بتواند خطور کند که میتوان، بدون آفریدن فاجعه ای، کوچکترین تغییری در جایگاه حقوقی این شهر داد.

تمرکززدایی بخردانه در ایران امروز تنها در چهارچوب فرآیند یک پیکار دموکراتیک سرتاسری، هماهنگ و سازمانیافته بیشترین شهروندان شدنی است. پندار باقی های تفرقه افکنانه ماجراجوگران قومپرست و ناسیونالیست در شرایط کنونی میتواند دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته به عمر جمهوری اسلامی بیافزاید.

در ایران امروز، ما در برابر مسئله پیچیده ای نایستاده ایم. صورت مسئله بسیار ساده است: پیکار بر سر بدست آوردن مردمسالاری و حقوق شهروندی آن؛ و این پیکاریست کشوری و نه محلی، پیوسته است و نه گسسته. از اینرو پایه پیکار تنها میتواند ساختارهای سرتاسری باشد و لذا آنچه اکنون در دستور کار قرار دارد پشتیبانی از مبارزات بسیار امیدوارکننده گروهبندیهای سرتاسری شهروندی مانند روزنامه نگاران، دانشجویان، زنان، کارگران، آموزگاران، پرستاران، و نیز زندانیان سیاسی است.

کمال ارس

10.08.2004

k.aras@sandjesh.com